

قطعه

با من پدر که با دهرار نور مرقدش گفتا شنیده که چه خوش گفت عاقبتی
هر گه که از حوادث گردون دون ترا پیش آیدت ز یک وید کار مشکلی
با در پناذ امانت صاحب دلی گریز یا التماسی باقبال مقبای

قطعه

سنت خدایرا که در این دایه بلند از هیچ سفاهت کشیدیم منتی
گر بود دولتی بتواضع گذشته شد و بود قدرتی نه نمودیم قدرتی
هر گیز بود عرض بدینا و ملک و مال ما بیم نمانی و عزیزان صحبته

قطعه

چون رسد روز می بوقت خویشتن زحمت جستن چرا بر خود نهی
بی اجل چون کس نخواهد مرد نیز بس چراتن عجز و سستی مبدای
قسم مقوم است لا یرحل له موت ماوم است لا تعجل به

قطعه

- * کمر ستم میرسد از غیر ترا باک دار
- * که مرا بجزیه او فناد دین کار بسی
- * او بماند ابد ظالم و تو مظلومش
- * که بدو نیک بیک حال نپذیرد است کسی

- چون بد و نیک سرانجام فنا خواهد یافت •
- جز نکوئی مکن از هست ترا دسترسی •

قطعه

ز آتش صحبت خردمندان هرگز پختگی نشد روزی
تا ابد خام طبع خواهد بود که نبات جهنمش سوزی

قطعه

ز محاموق کاری کشایش نگیرد دل اندر خرابند اگر کار خواهی
بدو کرد حرمت باید آورد به فخری بود گزین عار خواهی
جناب امیر و وزیران ندرزد که از عابد بارشان باد خواهی
ز ناجنس بگذر اگر آفتاب است ترا سایه تو پس از بار خواهی
بوقت بسمر بر که راحت برانست اگر گاشن عیش بیخار خواهی
چو هرگز درین دایره یابی میفشار به سرگشتگی همجو بر کار خواهی
کزین خلق امید مهرانچنان است که آسجیات از لب مار خواهی

قطعه

- همی بغفلت ایدل نادان گذاشتی •
- بر عقل خود و عا دوسر شیطان گماشتی •
- مشرود خود بهباشش که من فرض کردمست •

- * ایوان قصر خویش بکیوان فراشتی *
- * آخرت روزگاری دوسم چون بگذرد برین *
- * رفتی و بجای خویش بکیوان گذاشتی *
- * در کشت زار آخرت اندر حیات خویش *
- * شخصی که حاصلی بودت زان نکاشتی *
- * آنها که جنگ را بگالند جهد کن *
- * تا باز گردمی از در ایشان باشتی *
- * احوال عمر چون گذرانت بس چرا *
- * احوال روزگار خود آسان نداشتی *
- * گشتی بسان این بسین فارغ از جهان *
- * بر لوح خود چون آیت حرمان گماشتی *

؛ قطعه

ای خردمند اگر هستی خواهی که شوی شهره در نکو کاری
 جهد کن تا غلام و خدمتکار بیش از آنها جنس خود داری
 زانکه روزی یک یک ایزد میبهد در کسی و بسیاری
 نان ز دیوان عیثان خسر است و تو مشغول آدم و حاری
 میداند بنان و جامه خویش در مهمات نیک و بد کاری

قطعه

* ای بسایار که دارد زهنی کار جهان *
 * هر که دارد خردی بنده ندارد یاری *
 * چو نصیحت گرم دید که رشتند آرز *
 * من نه آنم که بدم گرم کنم بازاری *
 * گفتم ازین بهرک آخر غم کاری بسنجور *
 * گفتم الحق چو توان گفتم نکو غم خواری *
 * زان شد آشفته چنین تا نبود این بسین *
 * ایچو اهل خودش بهر جهان بیماری *
 * چه کردیم بسی نادوسه روزی ز حیات *
 * دم بر آریم بکام دل خود با یاری *
 * عمر شد در سر این آرزوی دست نداد *
 * آنکه آید بکفم نازد گلی بی خاری *
 * من نهی دستم و آزاده چو سرد از بی ان *
 * نده سرد صفت شاخ امیدم باری *

قطعه

* ای برادر بشو از من ناتوانی زن ضحوا *

* گر همی خواهد دلت کز زندگانی بر خوری *
 * صبر کردن مرد را بر بی زنی آسان تر است *
 * زانکه هر تکلیفت زن باید نمودن صابری *
 * گهرچه نزدیک است سنت لیک گرداری خود *
 * اندرین ره فرض کن کز این عیسی برتری *
 * و در دین داری تردد حال عیسی را باین *
 * چون زن بگذشت بر شد ظالم بنا و قری *

قطعه

* ایامی که کسی خوردن است و خندن کار *
 * نه فر که زو بنمیری گم ز من همی شنوی *
 * که خردان خوشی خویش که مویطال نیست *
 * که بار خواهد خود میکشد به پشت قوی *
 * ترا بخواجه فراموشی و کار نه به جز آنکه *
 * گسی به طبع و گاهای بطشت خانه روی *
 * بسجده از روی سالها غم نبود *
 * بطشت خانه توانی که دهمم گم روی *

قطعه

گر تهنج ترا ز نقره و زر اینقدر بس که فایض آنی
 بک سخن بیمرض ز من بشنو خرم خود خور که سخت نادانی
 چه نهی سیم و زرد شواری تا برد دیگری باستانی
 گمراه از زوت وجود درست خود گرفتیم که سر سرکانی
 جو ز گنج خودت نهی بی نیست تو مر آن گنج را نگهبانی
 بشنو این نکته را ز این بهین که ترا هست شفق جانی
 سیم آن به که زخم دشمن را در ره دوستان بر افشان نی
 شمع جمع انگهی تواند شد کا نگنی سیم در بر شانی
 مال تو داد دشمنت بدهد گم تو زود داد دوست ستانی

قطعه

- * یکی بر سبید ز افلاطون بگناه نزع کامی دانا *
- * کجا دذبت کنم روزی که روی از خلق بر تابی *
- * بر آورد از جگر آهی حکیم زنده دل و انگه *
- * بگفتش دفن کن هر جا که خواهی گمراهانی *
- * گمراه خود آگهی یابی باکوی نیستی در شو *
- * که تو در عالم هستی نه پنداری نه در خوانی *

قطعه

- * این بزرگان که بنو خاستگی مشهور اند
- * نیست در طینت ایشان ز کرم جز ناهی
- * چون بداند که انعام طبع شد ز ایشان
- * نتوان داشت از ایشان طبع انعامی
- * هر کسی را که تو اشش مهر قومی دانی
- * بر سر دانه کشید است بدستان نامی
- * دی یکی گفت که امی این بسین تا کی از بین
- * عمر کردن تلف و وجه معاشش از و امی
- * عرض کن حال دل سوخته پیشش همه شان
- * گفتسم این هوشش می نبرد از خامی

قطعه

کریم نام جوی انرا توان گفت که چون از نیشی آمد بهستی
 گردوی را که با او بود باشند مصاحب در زمان تدرستی
 بلندشان همه در مال و در جاه باطفت خود راندشان پستی

قطعه

هر چه روزی هست کس نخورد روزی دیگران تو هم نخوری

چون قلم در ازل پهن رفتست بهر روزی به آنکه غم تحوری
قطعه

ما گفتند جمعی مهر بانان چو دیدم ز غم در افطرابی
که خوش میباشی کز دوران گردون عمارت باز یابد هر خرابی
کشیدم از جگر آبی د گفتم بدان روشن دلان نیکو جوانی
چه سود آنکه که ماهی مرده باشد که باز آید یهودی رفته آبی

ز نهار همی کزان گذیر است در خاطر عاشرت نیاری
کسی بر خورد از حیات آنکس که شهره شود بغمگساری
قطعه

- * ز بهر خوشدلی خویش دون دنیا را *
- * بگناه کن که چه گفت از طریق استادی *
- * نسبت چه میطایبی صورت تو بس باشد *
- * دلیل آنکه بدانند آدمی زادی *
- * به بین ترا که چه دارم مبین که اصالت چیست *
- * بانقد عمر نگه کن به بین چه افتادی *
- * فریب او شنود زانکه از لجام الناحن *

* نپایز آنچه کرمان کند آدادمی *

قطعه

* در قصه شنیدیم ازین پیش بزرگی *

* یک بدره زرد واد یک بیت قلمانی *

* ماهم بطبع پیش بزرگان زمانه *

* بستیم میانی و کشادیم زبانی *

* بردیم کسی رنج و نشد حاصل اینکار *

* جز خوردن خونی و یحز کردن جانی *

* گرتربیت اینست بسی اهل سخن را *

* دل یافته گردد جو پیل ننی و جانی *

* عنقا ورم هر دو یکی اند کزیشان *

* جز نام نیابند به تحقیق نشانی *

* با اهل هنر قصه همینست که گفتم *

* آن تا نفر دشبذ یقین را بگمانی *

قطعه

* برای نعمت دنیا کس مذلت خلق *

* که نوا اهل خود زین سبب خرمی باشی *

- * ز خون دیده غزا گم کنی ازان خوشتر *
- * که زیر منت احسان ناکسی باشی *

قطعه

من و نفس عزیز و فقیر و فاقه نمیبخوامم غنی گشتن بخوارمی
بود در دادم جان آب خوشتر ازان که ز غمک باید صحت یاری
گر سز گریه میرد باز ازان به که چغند او را کند سعیر از شکاری

قطعه

تا توانی ضمان مشوکس را کاوشش بر دهد پشیمانی
ادسط او ملامت خلقت و آخر اندر غرامشش مانی

قطعه

- * بگوشش هوشش من آمد دادم آوازی *
- * که هست ظایر جانرا هواء بروازی *
- * بلی نشیمن او شاخسار سدره سزد *
- * چه میکند نفس اندر دند و سازی *
- * بعلم و عقل اگر برودش کنی جانرا *
- * ز سر خیب نماید برود نهان رازی *
- * بجزردی جو سبجا کجا که از سحر وقت *

* بهر نفس که برارد نماید اعبازی *
 * غذای طوطی جاتو شکری خورد است *
 * عزیز دار مر او را که ارزد اعزازی *
 * بود ز نفس گرش آرزوی نفس دبی *
 * سی لطمه نداد از زنی بشهبازی *
 * مانند این زمین گمر چو مار خاک خوری *
 * به است از آنکه همیشه مسخر آزی *

قطعه

* امی دل ار داری هوای سردی پاشنده باش *
 * بر جوان ابر از چه سرور شد ازین پاشندگی *
 * بر زبردستان چو خوشه سبزه گشت از آرزوست *
 * همیشه کن بر زیر دستان دانه افکنده گی *
 * گمر زسوز تشنگی جانت باب خواهد رحید *
 * از فخر سبذیر منت بهر آب زندگی *
 * دانه را بگذار و راستی زدام چار سر *
 * کار زومی افکنده ازاده را در بندگی *
 * گمر ز دیوان فضا مجرأ نباشد رزق نو *

• سعی بجای حاصل بود از هر درمی چون بندگی •

قطعه

• سیرت آزا دگی از سفایگان هرگز مجوی •
 • کی بود چون مرد موسن هر کجا خار و خسی •
 • آبروی از آتش شهوت جز اریزد بخاک •
 • از هوا چون بگذری زان پس مفا یا بی بسی •
 • شور یاز چشم خود خوردن بر این زمین •
 • به که باید خورد سکیبای رخ بر نا کسی •

قطعه

کسی که مفساد دانی خایق بود بود اگر بگیرد امروز ماد تا ماهی
 چنان بود که کده هم بر چنار شود و لیک نماید از و مسند شه نشایی
 مرید آبرخ از بهر نان توای درویش که خاک بر سر این خواجگان ناگاہی
 بر دمانک قناعت در ا و فارغ باش ز کردگار چون خواهد آنچه میخوایی

قطعه

• هر که در مجلس اصحاب کند بر بوئی •
 • هست در قافله اهل خود زنگ زدامی •
 • کم سخن باش بهر حال که خاموش بود •

- هر که بهم شود اورا خود راه نهای
- * هیچ دانی ز چه موهبی ز خضر دور افتاد
- * از سخن گفتن بیوقت نه سوالی و بجای
- کم سخن گوی که بابل ز سخن محبوس است
- کم طمع باش که بخشنده ملکست های
- * هر که او را بود این قاعده چون این زمین
- فارغ است از هر روز سعادت بر شاه و گدای

قطعه

هرگز این آسمان سرگردان برادم نمیکنند دوری
 هر سعادت که هست این زمین روزی من فگند با طوری
 و آن شقاوت که بود طالب غیر منشر رخ نمود از نوری
 پاره بوده ام درین فکرت که چرا میکند چنین خوری
 عفا گفتا منال از جورش که چه از دل همی مسکنه غوری
 زانکه کردند اهل تمیزی هر دمی شقاوت وردی

قطعه

- ای سپهر بی وفا بر من جفا تا کی کنی
- برگروه با وفا آخر جفا تا کی کنی

چشم مارا از خبار آستان سده گان
 تا به مدت سه روز ساز توپا تاکی کنی
 گر شدم بیگانه از من دست از کارم مدار
 هر زمانم باغم خود آشنا تاکی کنی
 هر کجا عیسی دمی بار خری بر جان او دست
 شرم بادت ای سپهر این شبود تاکی کنی
 عالمان بیگانه از ظالمان از رده اند
 این ماسخ را عدوی مرتضی تاکی کنی
 بر سر بازار ما بعضی بضاعت چون سبزه
 گوهر فضل و هنر را بی بها تاکی کنی
 جز کدورت بر تنه بند ما بیعت ای این بمین
 از کدورت وقت خود را بی صفا تاکی کنی

قطعه

زر بسیار چه حاجت که کنی صرف بر آنکه
 خانقاهی ز گچ و سنگ بعیوق برمی
 زر که بر خشت و گالت خرج شود سواد دلا
 شرم دار از خود خود که ز خیرش ش می

- * سفره گردان کن اگر نام نیکو میطابی *
- * که بدین نام ز اعیان جهان بر گذری *

قطعه

الهی ز بان مرا در استنجن روان دار دیوسنه در راستی
 بهمنی ییار امی چون را دلم به نیکو ترین صورت آراستی
 یکدم مسوزان سببی سرورا که قدس بخلی رو را راستی
 نگه به دار اعمال مارا ازان که باشد دران گنج کم کاستی
 چنان دار این بهمن را ازو نهاید بهجز آنچه تو خواستی

قطعه

- * ز قطع راه و راز امن فنی نشومی *
- * بر آستان قناعت مگر مقام کنی *
- * یکی دو گاو بدست آدمی و مزرعه *
- * یکی امیر و دیگر را وزیر نام کنی *
- * اگر کفاف معاشات نه بگذرد زمین نیز *
- * دومی و نان جوی از جهود دام کنی *
- * هزار بار نگو تر بنزد این بهمن *
- * کمر به بندی و بر چون خودی سلام کنی *

قطعه

در پشت کتاب تو نوشتم این قطعه ز بهر یادگاری
شاید که بدین بهانه روزی در وی نگری و یاد آری

قطعه

کرده ام صد هزار بار ترا این نصحت من از سر یاری
که گوید ج غیر من به هیچ کسی آشنائی برسم و دلداری
زده ام بارها دور کارم بوسه بردم و پایت از یاری
مینحوری انچنانکه می باید غم ما را تو از وفا داری

قطعه

چه خوش بودی ایدل درین دیرنانی که کس را بکس آشنائی نه بودی
دگر زانکه بودی بیاران مهم قلک را سربانی و قائمی نه بودی
خوش است آشنائی بهم اهل دل را چه بودی که رسم جدائی نه بودی

قطعه

بده مرا دفعه ببران بلطف ماندهند مراد آنکه تو از حضرت خداداری
امید خالق روا کن بمگر نه که تو نیز مقرر است که با خود امید داری

قطعه

بضرب نیغ جهان گیر دقلعه کشای

* بجهان مسخر من شد چو تن مسخر دای *
 * بسی قلاع کشودم یک نمودن دست *
 * بسی سپاه شکستم یک فشردن پای *
 * چو مرگ تا فتن آورد هیچ سود نداشت *
 * بقا بقای خدایت ملک ملک خدای *

قطعه

* خون مینخورد ز هر خ درین دور هر که او *
 * یک روی و یک زبان بود از پاک گوهری *
 * هر کس که با سجدشانه دور بست و صد زبان *
 * بر فرق خویش جامی دهندش بر روی *

قطعه

* دو چهره شیوه عاشق کش است خوبارا *
 * ز من شنو بحقیقت اگر نمیدانی *
 * یکی انحراف جادو نگاه در دیده *
 * دریم بخنده شرین سلام پندبانی *

قطعه

* بر پشت فری گریه نهی چند کنایانی *

- * ادرا توان گفت که هست اهل معانی
- * از ضعف به پیروی نه توانی که کنی کار
- * ای دوست خنبت شهر ایام جوانی
- * از برگ باندیش بکن ترک فضولی
- * میکوش که ایمان ز شیاطین برانی
- * در پیش دو چشمست ترا قبر به بینی
- * هر روز دگر خانه عمارت به کنانی
- * در ویش که او یافته از قصر سوادی
- * هرگز نماند بجوی ملک کیانی
- * عیادت همه جهان است تا بکنی تو
- * بر بند زبان کار بکن گر توانی
- * بر این بسین گم کنی ای بخت گامی
- * فکری به ازین میکنی اگر ناشوانی

قطعه

اگر دولت بدانائی و بختت
 مسر من بر کلاه چرخ سودی
 ولیکن میدو تا در زمانه
 کجا یابد خرفانقص وجودی
 الا ای دولت فردوست بارب
 چه بودی حال تو گم خرن بودی

ز فرصت این هر آن به که مردم ز بنجد از چنین کور و کبودی

قطعه

سه یار اندر جهانند گر بدانی یکی جانی و نانی و زبانی
بنانی نان ده و از در برانش تواضع کنی بهاران زبانی
دلی یاران جانی را بدست آر بجانی جان بده گرمی توانی

قطعه

یک شبی با پدر همی گفتم که تو ما را بناز پدردی
خود چه بود این که آخر ادقات هر چه آن را که خواستی کردی
گفت با من پدر که ای فرزند چون مرا در سخن در آوردی
چند باشی دگر بناز پدر پدر خویش باشی اگر مردی

نه

دست چون در دمان تیر کنی وز بی قوت لقمه برداری
در ز خون جگر بنوک مرده بر رخ آیات فقر بنگاری
وز بی کام اگر چه بر سر تیغ زهر بی با برهنه بسپاری
نزد این یمن ستوده پرست زانکه صاحب سفلگان آری

قطعه

ز معنی عشق از خود بار نیست بشو هو شیار از توانی دی

مده یک زمان وقت خود را از دست دهی بیش طاقت به از عالمی
قطعه

هر چه در دولت تو ساخته اند و آنچه باکس کنی زیناوی
نزد اهل کرم نه معذوری گم از آن کرده هیچ والوی
قطعه

چهار چیز بچار دیگر بود محتاج بیان کنم اگر امر تو مستمع باشی
خود تا بحر به خویشی بدوستی کردن نعبد ببحر حسب سروای بزرگ باشی
قطعه

تفاخر بعامت مرا نشاید که از مال فخر آوری
به مال وحشم گر چو قارون شوی و گردد جهان گیری اسکنندری
چو دانش نداری تو باین همه بنزدیک دانا ز فر کمتری
قطعه

هرگز کرا کند که ز بهر دروزه عمر مضروب جاه و نعمت دنیا شود کسی
یا از برای یک شکم نان نیم سبیر گردد رهین منت انعام هر نفسی
آزاد باش و فارغ و قانع ز بهر آنکه دل در خدای بند و مجبور آرزو بسی
قطعه

بگفت جاهد بیدگومی بی تعصب و رنج دریغ باشد اگر دوستان بر بنجانی

کمان تهور و درکار را صبوری کن که از تهور خیزد همه پشیمانی
 یک زمان. توان صد هزار دل آزرده ولی بدست نیاید ولی با آسانی
 قطعه

مردی در نهاد کس مطلب خرمی در نهاد وقت مجوی
 با بلا دو ساز و تن در ده گز سلامت نه زنگ ماند نه بوی
 قطعه

چهار چیز است آئین مردم هوسری کمر دم هوسری نایبیت زین چهار بری
 یکی معنات و همت چو دست نگاه بود بازه روی آنرا بخششی و بخوری
 دو دیگر آنکه دل دوستان نیاز آری که دوست آینه باشد اندر دنگری
 سه دیگر آنکه کسی کو بجای نو بد کرد چو عذر خواهد نام گناه او نبری
 چهارم آنکه زبانه بوقت گذرن بد نگاه دار که تا وقت عذر غم نخوری
 تمام شد

احوال مصنف

حرفی چند در احوال مصنف این نظم هر چند محمود صفت و پدر
بزرگوار مصنف عالی تبار منقول از تذکره دولتی شاهی •

ذکر ملک الکلام امیر یمین

طغرائی فریومدی رح

بوسه‌تان فضایل را وجود شریف او شجره یست که ابن یمین ثمره
ارست مردی اهل دل و نیکو خلق و صاحب فضل بوده و اصل او ترک
امت و برزگار سلطان محمد خدا بنده در قصبه فریومد احباب و املاک
خریده متوطن شده و مولد امیر محمود ابن یمین قریه فریومد امت
و صاحب سعید خواجه عماد الدین محمد فریومدی که برزگار سلطان ابو
سعید سالها صاحب دیوان خراسان بود و خواجه سید ششم بوده امیر
یمین الدین را تفضیل احترام و نگاهداشت کلی کرده و میان یمین الدین
و پسرش امیر محمود مشاعره بوده هر دو فاضل و خوش گویند و بعضی
از فضلا سخن امیر یمین الدین را تفضیل میکنند بر سخن امیر محمود
ظاهر امکابره است امیر یمین الدین یا امیر محمود نوشته • رباعی
دارم ز عتاب فلک بو قلمون • دز گردش روزگار خس پرور دون
چشمی چون آرا صراحی همه اشک • جانم چو میانه پیاله همه خون
ابن یمین در جواب پدر میگوید • رباعی •
دارم ز جفاست فلک آینه گون • پر آه دل که سنگ از گرد خون
روزی بهزار غم بشب می آرم • تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون

و مکاتب نظم و نثر که امیر بهمن الدین بفرزندش امیر محمود از روم
بخراسان نوشته و جواب ابن بهمن الدین پدر را شهرت دارد و این تذکره
بجمله آن نیارد • وفات امیر بهمن الدین در شهر سنه اربع و عشرين و
سبعماية [۷۲۳] بوده و در قصبه فریومد مدینت و احداث و عقاب
او دران وقت الیوم منوط اند اما وزیر خیر خواجه عماد الدین محمد
اباعن جد از منادید خراسان است و در روزگار سلطان ابو سعید خان وزیر
باشغال و امور خراسان سالها منوط او بوده و در قصبه فریومد شهر ستانرا
از بنا کرده و عمارت عالیت و در مشهد مقدسه رضوسه ایوان و مزاره و
عمارت ساخته و بعد از وفات سلطان ابو سعید خان خواست تا امور
خراسان را مضبوط دارد لشکر جمع کرده سربدان برو خروج کردند و
در شهر سنه [۷۳۷] سبع و ثلاثین و سبعمایه از سربدان هزیمت
کرد و لشکر سربدان ازرا نواحی کوهسار استاپرا باد بقتل رسانیدند •

ذکر مفخر المتأخرین امیر محمد ابن بهمن الدین

وهو محمد بن بهمن الدین الفریومدی

• چنان بود پدر و کش چنین بود فرزند •

• چنان بود عرضی کش چنین بود پهلوان •

الحق امیر محمود از فضایی عهد خود بوده و اخلاق حمیده و سیرت
پسندیده داشته طبیعی ظریف و سخنی داپذیر دارد از دهقنت نان حاصل
کردی و فضلا را و فقرا را ضیانت کردی و اکابر او را حرمتی زیاده
از وصف میداشته اند و الیوم در ایران و توران سخن او را میخوانند
بتخصیص مقطعات او را که در مجلس ملا طین و حکام و صدر رزرا
قدری و قیمتی دارد •

- ایدل آگه نیدستی کز پیکرت باد صبا •
- تا که انگیزد غباری چون ز میدان گرد گرد •
- ز ابر خندان ز مهر و مهر چون رازان شود •
- هر که دارد برد طاعت جان ز سلامت برد برد •
- در مصیبت ناله کم کن کین حزع • اندید نکه •
- برة را می برد گزگ و اشکلم میگرد کرد •
- هر که بود اختیاری وقت و فرصت فوت کرد •
- چون بگردان ناپاس بی خرد نامرد مرد •
- ساقیا بوسان ندارد خشک ریش روزگار •
- با بده در ده تا فرز ویزم ز رویا درد درد •
- دم مزن ابن یمنین از نهر کان فامهردان •
- پس امیر پیشوا را استخوانها خورده خورد •

رباعی

- خواهی که خدا کار نکو با تو کند •
- و رواج ملک را همه در با تو کند •
- یا هر چه رضای او دران نیدست مکن •
- یا راضی شو هر آنچه او با تو کند •

وامیر محمود مداح جماعت سربدال امس و در شهر سنه خمس
و اربعین و مدعی [۷۳۵] و دیعت حیات بموکلان قضا و قدر میبری

در وقت وفات این رباعی بگفت •

• رباعی •

- منگر که دل ابن یمنین پر خون شد •

- ہنگر کہ آئین سرای فانی چون شد •
 - مصحف بکف و چشم بڑا روی بدوستی •
 - با پیک اجل خنک زبانی بیرون شد •
- و سرقد سنور او در نریومد در صومعہ والد ارست
یعنی در پہلوی پدر رحمة

• اللہ علیہ •

• انتہی •



نتیجہ
۱۹۵۸